



کتاب خورشید

گوساله دریایی

داستان‌های طنز و سوررئالیستی

آلبرتو مورایا

برندهٔ جایزهٔ ادبی استرگا (ایتالیا)

ترجمهٔ رضا قیصریه، هاله ناظمی

فهرست

مقدمه ۷

ترجمه رضا قیصریه

دمپایی مفرغی ۹
سکوت تیبریوس ۱۹
حقیقت درباره اعمال اولیس ۲۵
تمثیلات پیش رافائلی ۳۷
رؤیا در مهتابی ۴۵
تمساح ۵۳
دغدغه فکری خانم فازانو ۶۵
مامایل و وُزیتل ۷۱

ترجمه هاله ناظمی

فرار به اسپانیا ۷۷
مرگ لوکانوس ۸۳
وحشت کهن ۹۱
رؤیای آدم تنبل ۹۷
مریض خیالی ۱۰۵
آخرت آمریکایی ۱۱۳
ملاقات بی‌ثمر ۱۲۱

- ۱۲۹ گوساله دریایی
- ۱۳۵ یک بیماری عجیب
- ۱۴۱ درد مرگ
- ۱۴۷ بوقلمون کریسمس

دمپایی مفرغی

امیدوکلس با آنکه در ایام شباب مثل دیگران خواه و ناخواه سرشتی نیکو و یا سست و بی‌مایه داشت اما خیلی زود سکناات و کلامش را به زیور تشریفات مناسب آیینی آراست و پیش از آنکه به رشد عقلی برسد، با تمام وجود مجذوب یک خدا و کیش او شد. حضوری، او را به زیر چتر حمایت خود داشت و شیطان‌گونه نمی‌گذاشت لحظه‌ای فارغ‌بال باشد. او حتی پیش از رسیدن به قدرت، که خود را به آن مقدر می‌دانست، سرشت قدرت‌طلبی را در درون داشت.

بعد امیدوکلس از طریق نامکشوف به نیایشگری‌هایی مداوم و صبورانه پرداخت تا اینکه توانست با تمام قدرت به درون رازهایی نفوذ کند که زبان آدمی از بازگوکردنش عاجز است. او در عصر خویش، یکه و تنها، در خاستگاه همه چیز پژوهش کرد و دانست که آن، بیرون از دایره آدمیان و خدایان است، نه انسانی است و نه الهی. در میان همشهریانش، آنان که زحمت این پرسش را به خود می‌دادند چگونه باید عمل کنند و از برای چه، او اندک تلاشی نه‌چندان جدی انجام داده بود تا تمام واقعیت‌های هستی را گردآوری کند. او به مثال رودی بود که بستر زیرین آکنده از ماندابش را نادیده می‌گیرد تا مستقیماً خود را به آغوش دریا افکند. اما از این پژوهش‌ها هم معنایی حاصل نشد چراکه او بیشتر به دنبال شأن و

منزلت نوینی بود که خود را ملبّس به آن می‌دید تا اینکه توصیف مسائل کند. واقعیت اینکه او به دنبال اشارات و نشانه‌هایی بود، گرچه مبهم، تا روزی بتواند بر اساس آنها، کیش و مناسک جدیدی را اشاعه دهد که تا آن زمان دیده نشده بود. درحقیقت، برای او مسئله این نبود بداند چگونه می‌توان دولتی را راهبری کرد یا اینکه یک شهروند رفتارش چگونه باید باشد یا یک سرباز، یک برده و به طور اخص کد امین رفتار باید در پیش گرفته شود، بلکه مسائلی بی‌نهایت ساده‌تر از آن که از توجه عام به دور مانده‌اند با اینکه اظهر من الشمس هستند، ریشه دوانده‌اند و مورد اطمینان‌اند و مدت‌هاست موضوع اشعار شده‌اند.

امپدوکلس به‌خوبی شاهد بود که آدمیان می‌پذیرفتند طلوع خورشید را در صبحگاهان، فصول را که از پی هم می‌آیند و دنیا را که مثل هر چیز عادی و طبیعی دیگری وجود داشت و می‌دانستند که المپ^۱ خدمتگزارشان است، همه اینها را می‌پذیرفتند زیرا که می‌خواستند در کمال آرامش خود را وقف امور بزرگ سیاسی و اخلاقی‌شان کنند. اما او در وهله اول از پذیرفتن سنت‌های قراردادی سر باز می‌زد و چیزهایی چون خورشید، روز، دریا، خاک، که کاملاً آشکار بودند او را به شگفتی فرو می‌بردند. این شگفتی چنان پرنده‌ای بود بسی گسترده‌بال و تیزپروازتر از هر عقابی عظیم که او را به یکباره از هر محفلی انسانی به ژرفای بازگون آسمان در می‌ربود. آدمیان به شهرها، نهادها، به جنگ و به صلح اهمیت می‌دادند و خدایان را تخیل می‌کردند. سر را پایین می‌گرفتند و با نگاه ثابتشان خدایان را نگهبان بودند و عبیدشان. اما امپدوکلس فکر می‌کرد آنان فی الواقع کاری نمی‌کردند جز آنکه پهنه گسترده زمین را شکاف دهند و در پناهگاه‌هایی از گل و لای، در لابه لای این شکاف‌ها بیتوته کنند. محورهای دیگری هم بودند که دنیا در حول آنها می‌چرخید بی آنکه

1. کوه المپ یا المپوس که در اساطیر یونان منزل خدایان بود : Olympus

الوهیتی به کمک آید و آن‌گاه تکانی یا لرزشی، هزاران هزار از آنها را به نابودی می‌کشاند. از آدمیان کسی نمی‌فهمید چرا، و امیدوکلس نیز از کشفیات خویش هیچ نمی‌گفت.

اما در هر حال، از گوشه و کنار رفتارش هویدا بود که به خاطر داد و ستد مدامش با نیروهای ماوراءالطبیعه یک حالت تشریفاتی وهم‌آلود و شورانگیز پیدا کرده است. امیدوکلس در آتشی می‌گداخت که زمین در سینه خود پنهان داشت؛ آدمیان هیچ نداشتند جز شعله‌های رام‌گشته آتشگاه‌هایشان. اما آنان خیلی زود او را به عنوان ارشد خویش پذیرا شدند و پیش از آنکه نبوغش کاملاً آشکار شود، بارها به جستجویش آمده بودند. توسل به او در واقع برای مردمان از بهر آن بود تا تمایل نهانش را مبنی بر عزلت‌گزینی و ناوابستگی محک زنند و بفهمند آیا او آماده بود تا همراه آنان خود را تحت سیطره همان قید و بندها بگذارد. می‌پذیرفتند که او قدرت برتر اسرارآمیزی دارد و خواستار آن بودند که او خدمتگزار می‌کند، مانند ژنرالی که با فرمان‌هایش به ارتش خدمت می‌کند و یا مثل دریاسالاری که ناوش را هدایت می‌کند. امیدوکلس تسلیم این وسوسه‌ها نمی‌شد و به راحتی از آنها دوری می‌جست. در برابر درخواست مشورت‌خواهی، او جواب داده بود چیزی از نیکی و بدی، مجاز و غیرمجاز نمی‌داند، چرا که نیروی او در دانشی است که جاودانگی می‌دهد و نه رهنمود. هنگامی که به او مقام و منصب پیشنهاد می‌شد، در پاسخ، متواضعانه پوزخندی تحویل می‌داد و می‌گفت مکتب ندیده است و صلاحیت رسیدگی به امور دیگران را ندارد؛ آنان مگر عقلشان را از دست داده‌اند که به او پیشنهاد جاه و مقام می‌کنند؟ اما وقتی همشهریان، او را مشابه خویش می‌یافتند و فکر می‌کردند که او به خاطر آنکه طالب افتخارات بالاتری است تعلل می‌کند و به ریشخندشان می‌گیرد، به این نتیجه رسیدند که مقام فرمانده ارشد را پیشنهاد دهند.

امیدوکلس این بار مخالفتی از خود بروز نداد اما درخواست کرد در